هویت تاریخی شهر

کپنهاگ، چندگامی در دیروز و امروز

محمود اسماعیل‌نیا*

این یادداشت محصول تأثرات بصری و تأملات ذهنی کسی است که برای نخستین‌بار و به‌کوتاهی دیداری از کپنهاگ داشته است. اهتمام مسئولان این شهر نسبت به حفظ بناهای قدیمی در کنار تلاش هدفمند برای همزیستی و پیوند سبک‌های کهن و مدرن معماری، حس خوشایند هویت‌مندی تاریخی و گذران زندگی امروز در بافت و زمینه دیروز را در ذهن می‌نشاند.

نخستین چیزی که با پرسه‌زدن در کپنهاگ[1] و تماشای بناهای باشکوه و قدیمی‌اش به ذهنم آمد این بود که در شهری گام می‌زنم که هویت تاریخی مشخصی دارد. در بخش‌های مختلف شهر کپنهاگ ساختمان‌های با سبک معماری جدید کم نیست، ولی در سراسر شهر، به‌ویژه در بخش مرکزی و قدیمی آن، بناهای قدیمی[2] به شکلی چشمگیر در نظر می‌آیند. یکی از مهندسان ایرانی مقیم دانمارک در مورد میزان اهتمام مسئولان شهری برای حفظ بناهای قدیمی، می‌گفت که در دانمارک علاوه بر حفظ بناهای تاریخی و میراث فرهنگی، اساسا شهرداری‌ها به‌ندرت و با دشواری اجازه تخریب بناهای قدیمی را می‌دهند. بلکه اولویت با تقویت فنی بناهای قدیمی و بازآرایی نمای آنها بر همان سبک‌وسیاق نخستین است. بنابراین محل کار یا سکونت بسیاری از مردم این کشور بناهایی است که بعضا ۲۰۰، ۳۰۰ سال از عمر آنها می‌گذرد.

با مشاهده بناهای قدیمی کپنهاگ حس می‌کردم که به قرون وسطا بازگشته‌ام و در گذشته این شهر گام می‌زنم. گویی هر یک از این ساختمان‌های باشکوه و قدیمی، به‌عنوان تجسم و تجسد بخشی از تاریخ این کشور، شخصیتی سالمند بودند که باوجود سکوت پُرابهتشان، گفتنی‌های زیادی از گذشته‌ها در دل داشتند.

حفظ وضعیت بناهای قدیمی به همان صورت نخستین به اندازه‌ای اهمیت دارد که در مواردی مانع استفاده از امکانات و تجهیزات جدید در آن می‌شود. در بازدیدی که از «مرکز اسناد ملی دانمارک»[3] داشتم متوجه شدم که برای حفظ این ساختمان قدیمی از کارگذاشتن آسانسور یا پله‌برقی در آن خودداری شده است. نکته دیگری که درباره معماری کپنهاگ جلب‌توجه می‌کرد، تلاش برای برقراری توازن و پیوند میان جلوه‌های سنتی و مدرن بود. به‌ویژه در دو بنای معروف کپنهاگ، یعنی «مرکز هنرهای معاصر» و «کتابخانه سلطنتی»، این همزیستی یا درهم‌تنیدگی سنت و مدرنیته به‌روشنی قابل‌مشاهده بود.

در بخش قدیمی شهر، کلیسایی عظیم وجود دارد که بر دیوار جانبی آن پارچه‌نوشته‌ای بزرگ آویخته و روی آن جمله عجیبی نوشته شده است: «من کلیسا نیستم». این بنا که قدمت آن به قرن سیزدهم میلادی می‌رسد، زمانی سومین کلیسای بزرگ کپنهاگ موسوم به «کلیسای نیکولای مقدس»،[4] بوده است، ولی در طول قرون گذشته حوادث مهمی به خود دیده و سرانجام با عنوان «تالار هنر نیکولای»[5] به مرکز هنرهای معاصر دانمارک تبدیل شده است. مشاهده نمای سنتی و بیرونی این ساختمان (کلیسایی تاریخی) و سپس تماشای اشیای درونی آن (تابلوها و اشیای هنری مدرن)، تجربه دیداری شگفت‌انگیزِ تولد مدرنیته از دل سنت را در ذهن می‌نشاند.

کتابخانه ملی دانمارک، موسوم به «کتابخانه سلطنتی»[6] هم نمونه جالبی از پیوند بصری دنیای کهن و جهان مدرن است. این کتابخانه شامل دو ساختمان زیبا و متصل‌به‌یکدیگر، یکی قدیمی و دیگری مدرن است. ساختمان قدیمی کتابخانه در سال ۱۹۰۶ ساخته شده[7] ولی به علت افزایش تدریجی عناوین کتاب‌ها و نیز افزوده‌شدن مجموعه‌های جدید به کتابخانه[8]، در سال ۱۹۹۹ ساختمانی باشکوه و مدرن (موسوم به «الماس سیاه») در جوار ساختمان قدیمی ساخته می‌شود. این دو ساختمان جدید و قدیمی در دو سوی یک خیابان واقع شده‌اند و از طریق سه مسیر هوایی داخلی با یکدیگر ارتباط دارند. مخازن کتابخانه در ساختمان جدید و سالن‌های قرائت در ساختمان قدیمی قرار دارند. دکوراسیون داخلی و تجهیزات ساختمان جدید کاملا مدرن و امروزی است، درحالی‌که دکوراسیون و تجهیزات داخلی ساختمان قدیمی به همان صورت نخستین و سنتی حفظ شده است. از منظر بیرونی، همجواری و اتصال این دو ساختمان سنتی و مدرن، این تصویر را در ذهن بیننده می‌نشاند که جهان مدرن امتداد دنیای سنت است. از منظر درونی نیز تجربه رفت‌وآمد میان دو بخش سنتی و مدرن کتابخانه، احساس خوشایند رفتن به دل تاریخ و بازگشت به دنیای امروز را برمی‌انگیزد. هر یک از بناهای قدیمی کپنهاگ شجره‌نامه و سند هویتی ویژه‌ای دارند که سوانح عمرشان در آن درج شده است. برای نمونه ساختمان «موزه دیوید»[9] سرگذشت جالبی دارد. پس از آتش‌سوزی سال ۱۷۹۵ کپنهاگ، پادشاه دانمارک بخشی از زمین‌های حاشیه باغ پیرامونی کاخ خود را برای اسکان مردم اختصاص می‌دهد و در فاصله سال‌های ۱۸۰۶ تا ۱۸۰۷م ساختمان‌هایی، ازجمله همین ساختمان موزه دیوید در آن ساخته می‌شود. این ساختمان در طول عمر بیش از دوقرنه خود چندین مالک به خود می‌بیند و تغییراتی در آن پدید می‌آید تا سرانجام به تملک آقای کریستین لودویگ دیوید (۱۹۶۰-۱۸۷۸م)، حقوق‌دان و تاجر دانمارکی درمی‌آید. این ساختمان از سال ۱۹۴۸ تبدیل به موزه شده و مجموعه‌های نفیس آن در معرض دید مردم قرار دارد.

تالار شهر کپنهاگ

از ساختمان‌های مسکونی کپنهاگ که بگذریم، خانه اموات این شهر هم دیدنی است. به قصد زیارت مزار سورن کِرکه‌گور، فیلسوف شهیر دانمارکی، سری به گورستان آسیستنس[10] زدم. گورستانی مصفا و قدیمی (تأسیس ۱۷۶۰میلادی) که مدفن بسیاری از مشاهیر دانمارک مثل سورن کرکه‌گور، هانس کریستین اندرسن، نیلز بوهر و دیگران است. آنچه در این گورستان سرسبز بیش از هر چیز احساس می‌شد، فضای زنده و شاداب و تنوع شکل مقبره‌ها و تزئینات به‌کاررفته در آنها بود. طرح‌های ابتکاری بسیاری از سنگ قبرها و نوع نمادها یا مجسمه‌های نهاده‌شده بر سر مزار متوفیان، به‌خوبی معرف حرفه یا علایق خفتگان در این مکان بود. این گورستان اکنون بیشتر محل بازدید و تفرج گردشگران خارجی و اهالی کپنهاگ است. سخن‌گفتن از کپنهاگ نمی‌تواند بدون اشاره به موضوع دوچرخه‌سواری در این شهر باشد. دوچرخه‌سواری در کپنهاگ رواج زیادی دارد و افراد، چه برای تفریح و ورزش و چه برای سفرهای روزانه درون‌شهری از این وسیله پاک استفاده می‌کنند. انواع گوناگون دوچرخه‌های تک‌نفره، دونفره، کالسکه‌دار و... در شهر در حال ترددند و برای گردشگران و مسافران نیز امکان کرایه‌کردن دوچرخه (از مغازه‌های مخصوص یا جایگاه‌های خودکار با پرداخت اینترنتی) وجود دارد. حاشیه کناری خیابان‌های شهر، مسیر ویژه دوچرخه‌سواری است و در مراکز مختلف اداری و تجاری نیز پارکینگ مخصوصی برای توقف دوچرخه‌ها پیش‌بینی شده است. برای سهولت استفاده دوچرخه‌سواران از قطار شهری، یک واگن مخصوص برای بردن دوچرخه به داخل قطار وجود دارد. همچنین برای تسهیل در بالابردن یا پایین‌آوردن دوچرخه از پله‌ها هم سازوکار ساده و راهگشایی وجود دارد، که عبارت است از نصب یک مسیر فلزی ناودانی‌شکل در کنار دیواره پله‌ها. دوچرخه‌سواری در کپنهاگ مقررات ویژه خود را دارد، مثلا برای عبور از عرض خیابان، فرد باید از دوچرخه خود پیاده شده و همراه دیگر عابران از محل خط‌کشی به طرف دیگر خیابان رفته و سپس سوار دوچرخه شود. رانندگان خودروها نیز ملزم به رعایت حق‌تقدم دوچرخه‌سوارها در تقاطع‌ها هستند و البته عابران پیاده بر هردو تقدم دارند. درواقع، دوچرخه‌سواری در کپنهاگ، به مدد امکانات و تسهیلات مادی و سازوکارهای مقرراتی، فعالیتی است عمومی و دلپذیر. اهتمام دولت نسبت به حفظ محیط‌زیست و صرفه‌جویی در مصرف انرژی از سویی و توجه شهروندان به ورزش و حفظ سلامتی خودشان از سوی دیگر، موجب رواج گسترده و محبوبیت دوچرخه‌سواری در این شهر شده است. این یادداشت برش‌های کوتاهی است از کپنهاگ به‌عنوان یک شهر دارای هویت. اینکه چرا این جنبه‌ها از حیات این شهر در چشم من برجسته‌تر شده، البته بی‌ارتباط با تجربه زیسته‌ام از زندگی شهری نیست. درواقع، دیدن شهری با هویت تاریخی مشخص که آرامش را به ساکنانش القا می‌کند، بی‌اختیار نگاه حسرت‌بار مرا به‌سوی شهرم، تهران، بازمی‌گرداند؛ شهری که این روزها بیش از آنکه یادآور سرگذشت دوقرنه خود برای ساکنانش باشد، به یک کارگاه بزرگ ساختمانی شباهت یافته است؛ شهری که در اثر محو تدریجی بناهای قدیمی‌اش، خرده‌خرده حافظه تاریخی‌اش را از دست می‌دهد و به علت ابتلا به آلزایمر فرهنگی قادر به گفت‌وگوی بصری با ساکنانش نخواهد بود؛ ساکنانی که زندگی در این شهر پرهیاهو و متراکم برایشان تبدیل به مسابقه‌ای بی‌پایان و بدون برنده شده است: شتاب هرروزه در ازدحام پیاده‌روها و ترافیک خیابان‌ها و برخورد و تصادف و فرسایندگی جسم و جان.

نمای بیرونی کلیسای تاریخی نیکولای مقدس

کتابخانه سلطنتی دانمارک

*دانشجوی دکترای جامعه‌شناسی فرهنگی، پژوهشکده مطالعات فرهنگی و اجتماعی

پی‌نوشت‌ها:

[1] جمعیت کپنهاگ با احتساب مناطق حومه آن کمتر از دومیلیون‌نفر است. کل جمعیت دانمارک نیز حدود ۵/۵ میلیون‌نفر است.

[2] جالب آنکه یکی از نمادهای معروف دانمارک (غیر از مجسمه پری دریایی، پرچم کشور و...) که در کارت‌پستال‌ها و اشیای یادگاری آن نمایان است، تصویر یا ماکت همین بناهای قدیمی کپنهاگ (مثل تالار شهر، قلعه روزنبرگ و...) است.

[3] Statens Arkiver

[4] Sankt NikolajKirke

[5] Kunsthallen Nikolaj

[6] Det Kongelige Bibliotek

[7] البته پیشینه تأسیس خود کتابخانه به سال ۱۶۴۸ میلادی بازمی‌گردد.

[8] مثل کتابخانه دانشگاه کپنهاگ که در سال ۱۴۸۲ تأسیس شده و در سال ۱۹۸۹ به کتابخانه سلطنتی ملحق شده است.

[9] Davids Samling

[10] AssistensKirkegård

گفت‌وگو با سمیرا کلکته‌چی

هویت تبریز کم‌رنگ نشود

بانو نه‌تنها دلسوز هویت و معماری این شهر بلکه خیری است مؤمن و متعهد به شهر و کودکان آن [از کمک به کودکان مبتلا به سرطان و برگزاری انواع مراسم‌های فرهنگی برای این عزیزان تا مشارکت در تسهیلات امور تحصیلی دانش‌آموزان کم‌بضاعت]. یک فعال اجتماعی خوش‌خلق و یک کارفرمای خوب [که بر همگان روشن است، رشد معماری و شهر تا چه حد خود را وابسته به کارفرمایی دقیق و خوب می‌داند].

وقتی صحبت از کلکته می‌شود، طعم تلخ و شیرین چای را می‌توانیم در دهان خود مزه‌مزه کنیم. خانم کلکته‌چی از خود و اجداد خود برای ما بگویید؟

بله. درست است. البته خاندان کلکته‌چی فقط تجارت چای را برعهده نداشتند [هرچند بنا به نام کلکته بیشتر مردم تبریز فقط ما را با تجارت چایمان می‌شناسند]. ساخت یکی از بزرگ‌ترین کارخانه‌های ریسندگی و بافندگی تبریز و احداث چندین‌وچند کارگاه فرش‌بافی در این شهر نیز در کارنامه خانواده ما آمده است.

در یکی از برداشت‌های مرمتی که برای مسجد جامع تبریز داشتیم به کاشی‌ای برخوردیم که نام کلکته‌چی آنجا هم آمده بود. برایمان جالب بود که نام کلکته‌چی را حتی در مسجدجامع این شهر می‌بینیم...

کتابخانه مسجدجامع تبریز اهدایی کلکته‌چی‌هاست.

وقتی بحث فضای معماری، آن‌هم از نوع تاریخی باشد کار مشکل‌تر می‌شود. چون کالبد وجود دارد و باید روی آنچه هست کار شود. درست مانند هنرمند گریمی که می‌خواهد آنچه هست را بهبود بخشد. کوچک‌ترین خطایی می‌تواند جبران‌ناپذیر باشد.

شما به نحوی اشاره کردید به دغدغه اصلی من برای مرمت خانه‌های تاریخی کلکته‌چی. مراحل تملک این خانه‌ها خوشبختانه و با کمک شهردار منطقه هشت، دکتر مدبر، با موفقیت انجام پذیرفت. امیدوارم از این پس نیز گروه معماری و مرمت‌کاری که مسئولیت این خانه‌ها را برعهده خواهند داشت، از هنر و فن خود برای بهبود اوضاع این خانه‌های تاریخی بهره جویند و کارشناسانه و دلسوزانه با این آثار تاریخی که هویت معماری شهر هستند روبه‌رو شده و برخورد کنند.

مرمت نزد اهل‌فن مراحل و منازل مختلفی دارد. این روزها همچنان‌که خودتان هم گفتید، درگیر ماجرای خانه‌های تاریخی کلکته‌چی هستید. امید می‌رود هرچه‌زودتر مرمت این خانه‌های تاریخی شروع شود. می‌دانید که در کنار مرمت، بحث احیا یا کاربری جدید مطرح می‌شود. به‌عنوان نواده خانواده کلکته‌چی و کسی که برای حفظ و بقای این خانه‌ها تا به امروز تلاش‌های بی‌شماری کرده است، بیشتر دوست دارید این خانه‌ها در آینده چه نوع کاربری‌ای پیدا کنند؟

البته بهتر است بگویید یکی از اشخاصی که برای این خانه‌ها تلاش کرده است. چراکه مسلما بدون یاری و کمک دیگر افراد دلسوز به‌تنهایی کاری از پیش نمی‌بردم. مثلا شورای کلان‌شهر تبریز یا اگر مهندس رحیم کلکته‌چی این فداکاری را برای شهر انجام نمی‌دادند و حاضر به تملک خانه از طرف شهرداری نمی‌شدند، صحبت‌های هم‌اکنون ما عملا بی‌معنی می‌شد. از آنجا که این خانه‌ها در داخل کوچه قرار دارند باید در مورد احیا یا کاربری جدید بررسی‌های دقیقی صورت پذیرد. قبل از اطلاق یک کاربری باید دید اصلا این خانه‌ها به صورت ماهوی قابلیت منطبق‌شدن با آن کاربری را دارند یا خیر. ولی به‌عنوان‌مثال اگر بخواهم در این‌باره صحبت کنم، ترجیح خود من یک کاربری فرهنگی/ هنری است [کاربری‌ای که با معماری غنی و هنرمندانه این خانه‌ها هم‌خوانی دارد]. شاید هم چایخانه‌ای سنتی که یادآور تاریخ خود خانواده کلکته‌چی باشد.

و کلام آخر؟

تا فرصت باقیست از شهردار محترم، دکتر نجفی، قدردانی می‌کنم. بدون مساعدت‌های ایشان راه به جایی نمی‌بردیم در آخر هم دوست دارم بگویم که تبریز شهری است که نسبت به آن علاقه و حس مسئولیت زیادی دارم. ولی ای‌کاش چهره امروز تبریز با چیزی که می‌بینیم متفاوت‌تر بود. به‌زعم خود من، این شهر به‌عنوان یکی از کهن‌ترین شهرهای ایران حق این را دارد که تاریخ خود را حفظ کند و هویت آن با مدرن‌سازی غیرمسئولانه و کارشناسی‌نشده کم‌رنگ نشود.

ادامه از صفحه ۱۰

سینمای اجتماعی ما آسیب دیده!

من الان روبه‌روی شما نشسته‌ام و درباره زیبایی‌ها و زشتی‌های کارهای‌تان صحبت می‌کنم.

وقتی منتقدی «مرگ کسب‌وکار من است» را دوست دارد و به آن جایزه می‌دهد، به کدام‌یک از وجوه فیلم نگاه می‌کند؟ به بخش‌های زیبای فیلم. من بحث شخصی نمی‌کنم. همیشه هم رابطه‌ام با منتقدان خوب بوده و احترام می‌گذارم. فقط می‌گویم آقای منتقد، تو زیبایی‌های این فیلم را به من بیاموز که در فیلم بعدی، انتخاب‌های زیباتری داشته باشم.

خب از نظر من بازی در فیلم «دختری در قفس» درست نبود. اما من فقط شما را با آن فیلم تحلیل نکردم. بلکه مجموعه کارتان را دیدم. پس اگر اشتباه هم کردید، پای اشتباهتان بایستید.

من هم می‌گویم در آن مقطع باید بازی می‌کردم حتی اگر اشتباه انتخاب کرده باشم. ولی به اعتقاد من باید این اتفاق می‌افتاد. از فیلم «دختری در قفس» هم دفاع می‌کنم چون در آن مقطع، سه سال به من پیشنهادی نشده بود! آن زمان ۲۳ساله بودم و مثل حالا زیاد برای جوان‌ها نمی‌نوشتند. ولی الان خوشبختانه راه جوان‌ها باز است و همه‌چیز راحت شده.

بااین‌حال وظیفه ما این است که از فیلم‌های خوب دفاع کنیم.

به نظرم باید به همدیگر کمک کنیم. در تلویزیون مدام می‌گوییم سینما ورشکسته است. اتفاقا سینما اصلا ورشکسته نیست و صنعت مهم و پویایی است. ما دومین کشور جهانیم که گرایش ساخت فیلم توسط جوانان زیاد است و نسبت به جمعیتمان این همه فیلم‌ساز داریم. البته در سینما پولی نیست. فقط عادت کرده‌ایم به یک‌سری ارگان‌های حمایت‌کننده سینما از جمله فارابی، مرکز گسترش سینمای مستند و تجربی، شهرداری و وزارت نفت سر بزنیم تا به ما پولی بدهند و فیلم بسازیم. در بخش خصوصی هم می‌توان فیلم خوب ساخت. باید سالن‌های بیشتری برای نمایش داشته باشیم. هر ساله حدود ۱۰۰ فیلم ساخته می‌شود که ۳۰ تا ۵۰ فیلم بیشتر امکان اکران پیدا نمی‌کنند. اینکه گروه «هنر و تجربه» نوبتی فیلم‌ها را اکران می‌کند، به دلیل معضلات سینماست. اما این را نمی‌پذیرم که سینمای ایران ورشکسته است.

بازی با خانم بیات چطور بود؟

کسانی که با من کار کرده‌اند می‌دانند مشکلی با بازیگر روبه‌رویم ندارم و بهشان احترام می‌گذارم و آنها هم متقابلا احترام می‌گذارند. البته در «ناهید» نسبت به سایر بازیگران در مقام پیش‌کسوت سنی بودم! خانم بیات هم سختکوش و حساس‌اند و هم همکاری خوبی دارند. حسنش در این است که با کارگردان بحث می‌کنند تا به کاراکتر نزدیک شوند. اینها جزء هوشمندی‌شان است و باعث شده انتخاب‌های خوبی داشته باشند.

امسال در جشنواره حضور پررنگی دارید؟

پنج، شش فیلم بازی کرده‌ام و نمی‌دانم هیأت انتخاب کدام‌ها را بپذیرند. اما با اینکه جشنواره برایم مهم است، خیلی به کاندیداشدن خودم امید ندارم. اما همین که در جشنواره هستم، خوشحالم. همین که توانستم با تعدادی کارگردان که موردعلاقه‌ام هستند کار کنم، خوشحالم و امیدوارم کارشان به جشنواره راه پیدا کند و من سهم کوچکی در فیلم‌شان داشته باشم. اینها آرزوهایم برای سینماست. چون نان زندگی‌ام را از سینما درمی‌آورم و کار دیگری بلد نیستم.

خانم مستانه مهاجر، همسرتان در انتخاب فیلم‌ها به شما کمک می‌کند؟

خیر، فقط شروع هر کاری از من می‌پرسد در تهران فیلم‌برداری داری یا نه. چون وقتی خارج از تهران کار می‌کنم، دوری‌ام برای بچه و خانواده‌ام سخت است.

ستون سوم

لشکرآباد اهواز؛ کمی جلوتر

علی اعطا*

یادداشتی در صفحه معماری شنبه ۲۸آذر به قلم اینجانب تحت عنوان «لشکرآباد اهواز؛ در دفاع از دموکراسی شهری با نگاه کالبدی» منتشر شده که در شبکه‌های اجتماعی طرح دیدگاه‌ها و نظرات مختلفی را برانگیخته است. این موضوع را به فال نیک گرفتم و به نظرم رسید در این یادداشت، موضوعی را مورد بررسی و تحلیل قرار دهم که به‌گمانم مبنا و پایه شکل‌گیری این پدیده موفق اما آسیب‌پذیر شهری است؛ به این منظور که ضمن این تحلیل و بررسی، آسیب‌های احتمالی آن مورد توجه و تحلیل قرار گیرد و ضمن ایجاد مباحثه و گفت‌وگو در حوزه عمومی، مدیریت شهری با نگاهی جامع‌تر بتواند نسبت به هرگونه مداخله شهرسازانه و مدیریتی در این منطقه خاص شهر اهواز تصمیم‌گیری کند.

لشکرآباد اهواز، تا چندسال پیش به‌عنوان منطقه‌ای مسکونی و به میزان زیادی ناامن شناخته می‌شد، اما در سه، چهارسال اخیر، به‌واسطه شکل‌گیری تدریجی رستوران‌های سلف‌سرویس و ارائه اغذیه سنتی و بومی خوزستان و اهواز، درحال‌حاضر به منطقه‌ای پررونق و پرطرفدار و توأم با جذبه‌های توریستی تبدیل شده است.

پروسه تحولات در منطقه لشکرآباد و خیابان انوشه را بار دیگر مرور کنیم؛ اول؛ یک منطقه مسکونی تا حد زیادی فقیرنشین و ناامن، ساختمان‌های مسکونی نسبتا قدیمی و تعدادی رستوران پراکنده. دوم؛ کمی بعد، افزایش تعداد رستوران‌ها و تغییر کاربری تدریجی تعداد بیشتری از ساختمان‌های مسکونی به رستوران. سوم؛ افزایش هرچه‌بیشتر رستوران‌ها، به‌طوری‌که به‌واسطه این افزایش تعداد، به‌تدریج جداره تجاری پیوسته‌ای شامل رستوران‌هایی برای عرضه انواع و اقسام مواد خوراکی سنتی و محلی شکل می‌گیرد و مسکونی‌های خیابان اصلی به اغذیه‌فروشی تبدیل می‌شوند. چهارم؛ کاربری تجاری از نوع اغذیه‌فروشی به‌تدریج به خیابان‌های اطراف و به‌خصوص به خیابان‌های فرعی نفوذ می‌کند. گام پنجم چه می‌تواند باشد؟ یا به‌عبارتی، نتیجه منطقی این تغییرات تدریجی چیست؟ روشن است که نتیجه منطقی این حرکت تدریجی و تغییرات وسیع کاربری از مسکونی به تجاری، می‌تواند «تک‌کاربری‌شدن» منطقه باشد. به این معنا که منطقه‌ای که در دوران رونق خود، یعنی در ایام کنونی، عمدتا از دو کاربری تجاری و مسکونی تشکیل شده است، به‌تدریج از کاربری مسکونی خالی شده و منحصرا کاربری تجاری پیدا کند.

تعلق‌خاطر اهالی به محیط و یک نگرانی

در یادداشت هفته پیش با عنوان «لشکرآباد اهواز؛ در دفاع از دموکراسی شهری با نگاه کالبدی» اشاره شد که تا چندسال پیش، منطقه لشکرآباد اهواز نزد بسیاری از مردم به‌عنوان منطقه‌ای با بافت اجتماعی شدیدا آسیب‌پذیر و در گیرودار آسیب‌های اجتماعی شناخته می‌شد و این تدبیر اهالی این منطقه محروم اهواز بود که به پتانسیل امکان تبدیل تدریجی این فضاها به راسته‌ای تجاری با عرضه انواع اغذیه‌جات سنتی و بومی شهر و توسعه تدریجی این فعالیت‌ها پی بردند.

چه‌چیزی باعث شده ساکنان محل که درواقع همان کسبه این محل هم هستند، بتوانند محیط آسیب‌زده دیروز را به فضای پررونق امروز تبدیل و تا به امروز به همان صورت حفظ کنند؟ چه‌چیزی باعث می‌شود بافت اجتماعی امروز آن منطقه، در مواقع لزوم در جهت رفاه و امنیت تلاش کند و دستیابی به این مؤلفه‌ها را مهم بداند؟ بی‌تردید، این نوع بافتار و رفتار اجتماعی، معلول «حس تعلق» است. کسبه این راسته، خود از اهالی ساکن این منطقه‌اند. درواقع در این منطقه وجوه اشتراک بسیاری میان سکونت و ارتزاق مردم ایجاد شده است. این حس تعلق به محل، در محله‌ای که عمدتا هم‌وطنان عربمان در آن ساکن هستند، به کمک رگه‌ای قدرتمند از سنت‌های عمیق میهمان‌نوازی اعراب اهواز، بافت اجتماعی معناداری ایجاد کرده که گاه گفته می‌شود مشکلات اجتماعی احتمالی نیز در درون خود این ساختار اجتماعی تازه‌تأسیس، حل‌وفصل می‌شود و درواقع زندگی جمعی در این منطقه، معناهای تازه‌ای پیدا کرده است. من شخصا هربار که به یکی از اغذیه‌فروشی‌های این منطقه رفته‌ام، بیشتر احساس کرده‌ام میهمان خانه افراد هستم، تا اینکه رابطه مشتری-فروشنده در ذهنم شکل بگیرد؛ و شکل‌دهی به این فضا بی‌تردید معلول حس تعلقی است که فروشندگان به منطقه دارند و به‌گونه‌ای، سکونت و فعالیت تجاری آنان با هم گره خورده است. به عبارت درست‌تر، این فعالیت تجاری، در راستای سنت‌های عمیق میهمان‌نوازی اعراب هم‌وطن، شکل گرفته است و از آن سنت‌ها تبعیت می‌کند.

حالا بیاییم فرض کنیم که با گسترش اغذیه‌فروشی‌ها، بافت مسکونی به‌کل تغییر کاربری دهد و تماما این بافت، کاربری تجاری را پذیرا شود؛ چه اتفاقی خواهد افتاد؟ کسانی که در حوزه شهرسازی و فضاهای شهری مطالعاتی دارند، به‌خوبی می‌دانند که آسیب اصلی فضاهای شهری، تک‌کاربری‌بودن آنهاست. سال‌هاست دانش شهرسازی به این سمت‌وسو پیش رفته است که باید در فضاهای شهری، به ترکیبی از کاربری‌های مختلف اندیشید و از فضاهای تک‌کاربری پرهیز کرد. این بحث البته دامنه گسترده‌ای در تاریخ شهرسازی دارد که در حوصله این یادداشت کوتاه نیست. اما نکته اینجاست که می‌توان با ادامه برنامه‌ریزی‌نشده روند تغییر کاربری در ساختمان‌های مسکونی به کاربری تجاری، متصور شد که به احتمال قریب‌به‌یقین، «حس تعلق» که مبنای شکل‌گیری پدیده نوظهور خیابان انوشه بود، کمرنگ‌وکمرنگ‌تر شده و نقض‌غرض خواهد شد. بنابراین باید توجه کرد، با این پدیده نوظهور و پررونق، باید به‌گونه‌ای برخورد کرد که مبانی اولیه شکل‌گیری آن از بین نرود.

در یادداشت پیشین اشاراتی به الزامات و ملاحظات نحوه برخورد مدیریت شهری با این پدیده مطرح شد. با توجه به نکاتی که در همین یادداشت مطرح شد، تصور می‌کنم مجموعه مدیریت شهری لازم است سیاست‌هایی تشویقی را در جهت تقویت حس تعلق ساکنان و جلوگیری از تک کاربری‌شدن این منطقه صورت دهند که عدم توجه به این دو ویژگی- که تا حد زیادی به‌هم وابسته‌اند - پاشنه آشیل هر نوع مواجهه مدیریتی با این فضاست. پدیده‌هایی از این قبیل، برخوردی متفاوت و ظریف می‌طلبد، باید جنس مسائل را شناخت و خوب درک کرد. باید دانست اقدامات زمخت، متمرکز و ضربتی که سکه رایج مدیریت‌های شهری ماست، در اینجا نخواهد توانست پاسخ‌گو باشد و موجب نقض‌غرض خواهد شد.

*مشاور رسانه‌ای معاون معماری و شهرسازی وزارت راه و شهرسازی